بسم الله الرحمن الرحیم

## تطبیق متن: الرابع ما افاده صاحب التلویحات

 (الرابع ما أفاده صاحب التلویحات و هو أن الذى فصل الذهن وجوده عن ماهیته، إن امتنع وجودها بعینه لایصیر شیء منها موجودا .....)

 صاحب تلویحات این طور مى‌فرماید در برهان چهارم بر عینیت ماهیت واجب با وجود، البته این متن كه مى‌خوانیم همان طور كه عرض شد حالا این متن است اما خوب فردا كه دیگر این بحث به طور كل تمام مى‌شود مطالب دیگرى هم هست یعنى اشكالات دیگرى بر صاحب تلویحات است كه ایشان ذكر نكردند

 (أن الذى فصل الذهن وجوده عن ماهیته) آن چیزى (آنى) كه تفصیل مى‌دهد ذهن وجودش را از ماهیت، (إن امتنع وجودها بعینه لا یصیر شیء منها موجودا) اگر وجود به عینه به او ممتنع باشد، لازمه‌اش این است كه هیچ فردى از افراد ماهیت موجود نباشد

 (و إذا صار شیء منها موجودا فالکلى له جزئیات أخرى معقوله غیر ممتنعة لماهیاتها بل ممکنه إلى غیر النهایه) حالا اگر نه، شد كه یك فردى از آن افراد موجود باشد پس بنابراین این یك كلى خواهد بود كه له جزئیات اخرى یك افراد دیگرى دارد، معقوله این ممكن است و معقول است این افراد در خارج وجود داشته باشند یعنى افراد ذهنیه‌اى اینها ممكن است باشد غیر ممتنعه لماهیاتها، اینها براى ماهیاتشان ممتنع نیستند (بل ممکنه إلى غیر النهایه)، اینها ممكن هستند و این جزئیات اخرى اینها الا غیر النهایه خواهند رسید، چون هر فردى را ذهن مى‌تواند براى كلى مصداق تعیین كند و چون عدم رجحان، عدم رجحان بین دو فرد از یك ماهیت است إلا بالوجود، پس بنابراین هیچ گونه فرد ماهیت حد یقفى دیگر نخواهد داشت چون رجحانى نیست بین افراد ماهیت رجحانى نیست، رجحان افراد ماهیت بالوجود است و فرض بر این است كه ذهن ماهیت را معراى از وجود در نظر مى‌گیرد، پس مصادیق این ماهیت مى‌تواند مصادیق إلى غیر نهایه باشد، البته اشكال به غیر نهایى وارد نمى‌شود، اشكال به مسائل دیگر وارد مى‌شود اما خوب غیر نهایى هم كه خوب جزو همین بیان ایشان است، یعنى اگر هم ایشان الا غیر نهایه نمى‌گفتند مسأله فرقى نمى‌كرد.

 (وقد علمت أن ما وقع من جزئیات کلى بقى الامکان بعد) ما این طور متوجه شدیم كه آن چه را كه ان افراد از كلى كه وقوع پیدا مى‌كنند وقوع خارجى پیدا مى‌كنند، اینها قابلیت امكان را دارند،

 (و اذا کان هذا الواقع واجب الوجود) حالا اگر این واقع واجب الوجود باشد (و له ماهیه وراء الوجود و یك ماهیت غیر از وجود داشته باشد (فهى إذا أخذت كلیه اگر این ماهیت را كلى تصور كنیم كه كلى هست، أمکن وجود جزئى آخرلها لذاتها، ذاتاً این ماهیت مى‌تواند فرد دیگرى را بپذیرد، ذاتا مى‌تواند بپذیرد، چرا؟ چون این ماهیت، این ماهیت وجود براى این ماهیت مى‌شود چه مى‌شود ممكن، وقتیكه این ممكن شد این وجود براى ماهیت پس باید فرد دیگرى از واجب الوجود هم ممكن الوجود باشد، (إذ لو امتنع الوجود للماهیه)، اگر ممتنع باشد وجود براى ماهیت، یك فرد هم نباید پیدا بشود از او، (لکان المفروض واجب الوجود ممتنع الوجود) پس آن كه واجب الوجود است منقلب مى‌شود به ممتنع الوجود به اعتبار ماهیتش كه محال است نهایت چیزى كه در این جا مى‌شود گفت این است كه (أن یمتنع به سبب غیر نفس الماهیه) این امتناع وجود به سبب غیر از خود ماهیت باشد، فرض كنید كه به یك علت دیگرى، فرد دیگرى از این ماهیت ممتنع الوجود باشد، باز هم محالیت لازم مى‌اید، چرا؟ به خاطر اینكه نفس ماهیت واجب، این چیست؟ اقتضاى وجود مى‌كند، به عبارت دیگر وجود براى این ماهیت چیست؟ واجب است وقتى وجود براى این ماهیت واجب شد و همه افراد ماهیت، بالنسبه به ماهیت على السّوى هستند إلا بالوجود، پس بنابراین همان طورى كه یك فرد از این ماهیت واجب الوجود تحقق خارجى دارد، باید فرد دیگرى هم واجب باشد تحقق خارجى داشته باشد حالا این فرض واجب مى‌آید قلدرى مى‌كند، گردن كلفتى مى‌كند، جلو بقیه افراد را مى‌گیرد، آن یك حرف دیگر است كه به سبب غیر از خود ماهیت بیاید، اما فرض تحقق افراد ماهیت واجب الوجود باید در این جا ما بكنیم خوب این همان محالیت است دیگر كه در این جا پیدا مى‌شود، لأن جزئیات، ممکنا فى نفسه پس این فى نفسه ممكن است مى‌شود در خارج باشد و وجود هم مى‌تواند داشته باشد فلا یکون واجبا حالا كه این ممكن فى نفسه هست، پس نمى‌تواند واجب باشد چون از طرف دیگر براى او من آمده، لأن جزئیات الماهیه وراء ما وقع ممکنات چون جزئیات ماهیت غیر از آن است كه واقع شده و تعین خارجى به خود گرفته اینها ممكنات هستند همانطور كه گذشت.

 فلیست واجبة واجب مى‌شود پس واجب الوجود تبدیل به ممكن الوجود مى‌شود، فإذا كان شیء من ماهیاته ممکنا حالا اگر یك فرد از ماهیات این واجب الوجود ممكن باشد، این فرض در صورتى بود كه ما ماهیت فرد را براى ماهیت واجب بدانیم، حالا اگر این ماهیت واجب الوجود، ممكن باشد، در همان فردى هم كه در خارج دارد آن واجب الوجود تبدیل به ممكن الوجود مى‌شود اینهم محال است (فصار الواجب أیضا باعتبار ماهیته ممکنا) واجب الوجود كه باید واجب باشد باید بگوئیم به اعتبار ماهیتش یك ممكن الوجود است

 اینهم محال است، چون ممكن الوجود نیاز به علت دارد و از ناحیه علت باید به او افاضه واجب بشود در حالتى كه واجب علتش خود ذات خودش است. (فإذن إن کان فى الوجود واجب) اگر فرض كنید در وجود واجبى هست، فلیس له ماهیة وراء الوجود، ماهیتى غیر از وجود، دیگر در این جا صورت داشته باشد بحیث یفصله الذهن ذهن او را جدا كند به دو امر، یك امر ماهیت، یك امر

 وهو الوجود الصرف البحت‌، این وجود صرف و بحتى است كه لابشوبه شیء من خصوص و عموم هیچ چیزى از خصوصیت و عمومیت بر او عارض نمى‌شود یعنى نمى‌توانیم بگوئیم این عموم است شامل افراد عدیده‌اى مى‌شود و نمى‌توانیم بگوئیم این خاصى است كه داخل در تحت یك عامى خواهد بود، نه خیر وجود منحصر به همین واحد است و امر مشتركى براى او و غیر او در نظر نمى‌توانیم بگیریم و فردى است كه ماهیت او عین وجود است،

 هذا کلامه نورالله سره و أرى أنه برهان متین و تحقیق حسن این طور مى‌ببینیم كه این برهان متین و تحقیق نیكویى است و الإیراد علیه این ایرادى كه بعضى ها بر او واردكرده اند (بأنه لم لایجوز أن یفصل العقل أمر موجوداً) چرا جایز نیست كه تفصیل بدهد عقل، جدا كند عقل، تحلیل كند عقل، یك امر إلى وجود و معروض موجودى را به یك وجودى كه و یك معروضش است كه این معروض كه بر ماهیت است یکون ذلک جزئیا شخصیا لا کلیا كه این معروض، جزیى است و شخصى است ولى كلى نیست چرا؟ چرا همان طور كه حالا بعدام ایشان مى‌آید مى‌گوید، ما چطور در عقول مفارقه هر ماهیتى را ماهیت متشخص جزیى مى‌دانیم خوب در این صورت این را هم همین طور مى‌دانیم، در ماهیت زید، زید مى‌آید، عقل مى‌آید ماهیت وجود زید را تقسیم مى‌كند به یك وجود و به یك ماهیتى كه آن ماهیت، ماهیت متشخص است این وجود قابل صدق بر كثیرین كه نیست فقط این ماهیت به یك نفر اطلاق مى‌شود، همین طور عقل بیاید ماهیت واجب الوجود را تحلیل كند، بگوید: وجودش و یك ماهیت منحصر به خودش، بنابراین، این را كه ایشان گفتند این ماهیت همیشه كلى است، این اشكال از بین مى‌رود و بواسطه این از بین رفتن كلى اشكالى كه متوجه این هست آنهم از بین مى‌رود او این است كه عقل مى‌تواند فرض كند براى كلى افراد عدیده‌اى را ارائه بدهد در نهایت و هر كدام از این ها داراى مرتبه واجب الوجودى باشند یا ممكن الوجودى باشند یا ممتنع الوجودى باشند كه مى‌آئیم مى‌گوئیم، پس بنابراین اشكالات همه چه مى‌شود؟ همه از بین مى‌رود.

 وتخصیص إطلاق الماهیة على الکلیه لاینفع، این كه ما بیآئیم ماهیت را بگوئیم ماهیت به یك امر كلى، گفته مى‌شود این فایده ندارد باید یك كسى بیاید جواب این اشكال را بدهد بگوید كه نه، اصلا ماهیت را به یك امر كلى مى‌گویند وقتى مى‌گوئیم ماهیت انسان یعنى كلى، ماهیت بقر یعنى كلى، همین كه مى‌گوئیم واجب الوجود ماهیت دارد، یعنى ذا افرادٍ عدیده دارد، چون واجب الوجود ماهیتش چیست؟ ماهیتش مى‌شود: كلى إذا المقصود أن الوجود غیر زائد ولى این طورى ما جواب مى‌دهیم معترض مى‌گوید، مى‌گوید بحث ما، بحث لفظى كه نیست، بحث بحث حقیقتش است، ما در این جا مجازاً اطلاق به ماهیت كردیم بل ماهیه واجب الوجود منظور ذاتش است ذات هم اطلاق ماهیت شما نكنید، ما بحثى نداریم.

 ما مى‌خواهیم بگوئیم كه واجب الوجود دو چیز دارد: یكى وجودش است و یكى ذاتش است، اسم ماهیت را هم بر مى‌داریم كه شما بترسید یك وقت نترسید، ذات هم چیست كه واحد است، پس بنابراین كلى نیست إلى غیر النهایه افراد ندارد، این را چه جواب مى‌دهید؟ وتخصیص إطلاق الماهیه على الکلیه لاینفع این را كه ماهیت مختص به كلیت است و بر كلیت اطلاق مى شود فایده ندارد براى ما، إذ المقصود أن الوجود غیر زائد منظور ما دعواى لفظى نیست منظور ما اینست كه وجود زائد غیر زائد، كه زائد نیست بر ماهیت، بل هو نفس حقیقة الواجب، بلكه این نفس حقیقت واجب و ذات است این اشكالى كردند، مندفع بأن کلامه مبنى، كلام ایشان بر این بناست: على أن تشخص الشیء فى الحقیقه نحو وجوده تشخص شیء در حقیقت، نحوه وجود اوست، کما هو رأى أهل الحق المصرح به فى کلام ابى نصر الفارابى‌، كه انشاء الله فردا مى‌آئیم و مى‌گوئیم كه اگر قرار باشد كه بر این كه ماهیت واجب، عین وجودش نباشد.

 پس بنابراین ماهیت باید علت فاعلى در وجود داشته باشد، به عكس اینكه وجود، علت فاعلى در ماهیت است و تشخص شیء ما به وجوده است یعنى وجود مى‌آید و این ماهیت را متشخص مى‌كند، این مسأله این در نظرتان باشد نسبت به این قضیه فردا مى‌آئیم روى این قضیه بحث مى‌كنیم، این كه ماهیت قابل است.

## كلام فخررازى

 و فخر رازى آمده نسبت به این مسأله آمده جواب داده كه خیال مى‌كنم گفته باشیم اینها را در، مباحث چیز كه ماهیت همیشه قابل براى وجود است مثل ماهیت انسان این در صورتى است كه وجود از ناحیه علت افاضه بشود به ماهیت از این، اما از نقطه نظر وجود بارى كه علت دیگرى در كار نیست و نفس وجود، این قیوم به ذات خودش هست و هیچ علتى وجود را افاضه نمى‌كند براى این ماهیت در این صورت، وجود ماهیت باید علت بشود براى چه؟ براى وجود بارى، چرا؟ چون وجود بارى را در این صورت ما محدود گرفتیم با یك برهان فلسفى در این جا به این مسأله مى‌رسیم و آن اینكه هر چیزى كه وجودى و تشخصى زائد بر ذات خودش نداشته باشد آن باید حتما وجود باشد، نمى‌تواند ماهیت باشد آنوقت در وجود بارى ما مى‌بینیم كه تشخصات و تحددات اگر این زائد بر ذات باشد مثلًا یعنى وجود بارى یك وجودى است كه داراى ماهیت است، ماهیت یعنى چه؟ یعنى حدود وجودى، پس بنابراین، این تشخص ذات و این وجود بارى این تشخص عبارت است از امرى كه خارج از وجود است چون وجود كه بسیط است، وجود كه تركب ندارد، وجود كه حد ندارد.

 پس اگر این وجود بارى داراى ماهیت باشد ماهیت داراى حد است ماهیت داراى تشخص باصطلاح به اینكه تشخص به این معنایى كه نحوه تعین خارجى است به معناى ما به الامتیاز این را ما تشخص در این جا مى‌گیریم یعنى اگر ما به التعین خارجى است كه این بحثى در این نیست.

## عقیده عرفا در باب تشخص وجود

 این عقیده عرفا و شامخین از عرفاست كه اینها قائل هستند به اینكه در عالم كون و در عالم واقع یك تشخص واحد بیشتر نیست و آن تشخص عبارت است چیست؟ از ذات واجب الوجود است. این را همه به این مسأله یعنى آنها به این مسأله معتقد هستند، نه، تشخصى كه موجب ما به الامتیاز از غیر بشود این تشخص با صرافت وجود چه مى شود؟ منافات پیدا مى‌كند. وقتى كه با صرافت وجود منافات پیدا كرد، پس از آن طرف هم مى‌دانیم كه وجود دیگر، این هم برهان هم باید اضافه كنیم این مقدمه را، وجود دیگرى علت براى افاضه وجود به واجب الوجود نیست، یعنى واجب الوجود هست و خودش از آن طرف وجود واجب الوجود مى‌شود متعین، پس بنابراین وجود ماهیت مى‌شود علت فاعلى در چه چیز؟ در وجود خودش؟ كه خوب این باصطلاح در این جا باطل هست كه نگفتند این را مرحوم آخوند در اینجا ذكر نكردند.

 این علاوه بر کما هو رأى أهل الحق المصرح به فى کلام ابى نصر الفارابى و فکل ما یفصله الذهن إلى معروض و عارض هو الوجود هر چیزى را كه تحلیل مى‌كند ذهن و تفصیل و تقسیم مى‌كند و تفسیر مى‌دهد به معروضى كه وجود است كه ماهیت است و عارضى كه وجود است، کان فى مرتبه ذاته در مرتبه ذات خودش، یعنى آن ماهیت مع قطع النظر عن وجوده کلیا لامحالة.

 در مرتبه ذات خودش امكان تصور مصادیق غیر عدیده مى‌رود كه این ماهیت بتواند حتى تشخص خارجى، شما حتى ماهیت زید را تصور بكنید، نه ماهیت انسان كلى را، مى‌توانیم براى این ماهیت زید اگر چنان چه علت فاعلى افاضه كند، به تعداد مصادیق غیر نهایت به مصادیق این چه باشد؟ به تعداد غیر النهایه این مصداق داشته باشد، چه اشكال دارد؟ مگر فرض كنید كه نمى‌آید، نداریم كه مى‌آیند و بعضى ها هستند دو بدن از خودشان به وجود مى‌آورند، یعنى در این جا خلق ابدان متعدده با توجه به وحدانیت روح در این جا مى‌كنند در این جا چیست ماهیت واحد است خوب واحد است دیگر.[[1]](#footnote-1)

 پس بنابراین کان فى مرتبه ذاته این ماهیت در مرتبه ذاتش مع قطع النظر عن وجوده، با قطع نظر از وجودش، طبعا كلى خواهد بود لا محالًا وکل ماله ماهیته کلیه، هر چیزى كه ماهیت كلى داشته باشد، نفس تصور این ماهیت كلى لایأبى عن ان یکون له جزئیات غیر ما وقع‌، ابا نمى‌كند از اینكه این یك جزئیات، یك افرادى داشته باشد، غیر از آن افرادى كه در خارج هستند، ممكن است افراد دیگرى هم داشته باشند، بعدا بیایند، این إبا ندارد، إلا لمانع خارج عن نفس ماهیت، مگر به خاطرى اینكه یك علت مانعى بیاید، او را از تحقق خارجى منع كند، نگذارد این ماهیت در خارج تحقق پیدا كند، اما خود ماهیت هم چنین اقتضائى ندارد، فحاصل برهانه‌، حاصل برهان أنه لما کان، الوجوب و الإمکان و الامتناع‌، از آن جائى كه وجوب و امكان و امتناع من لوازم الماهیات و الذوات، از لوازم ماهیات و ذوات است

 إذ المنظور إلیه فى تقسیم الشیء إلى الأمور الثلاثه حاله فى نفسه زیرا آن كه ما به آن نظر داریم در تقسیم شیء به سه امر به واجب و ممتنع و امكان، آن منظورٌ الیه ما حال شیء فى نفسه، حال ماهیت است خودش، ما بدون قطع نظر مقیسا إلى الوجود در حال قیاس به وجود یعنى ماهیت را ما در نظر مى‌گیریم، كلى بالقیاس إلى الوجود، اما أن یكون واجباً، اما أن یكون ممتنعا، و إما أن یكون ممكناً، ماهیت زید بالقیاس إلى وجود زید، یكون ممكناً، ماهیت شریك البارى بالقیاس إلى شریك البارى یكون ممتنعاً، ماهیت واجب الوجود بالقیاس إلى واجب الوجود یكون واجباً، این فلوکان یعنى ماهیت كه نه، منظور إنیت است نه جدا، لو کان المفروض واجبا معنى غیر فس الوجود، اگر آن كه فرض شده است واجب كه واجب باشد یك معنایى باشد غیر خود وجود، یعنى یك ماهیتى باشد آن ماهیت جداى از وجود، آن ماهیت خودش فى حد نفسه چه باشد؟ واجب باشد. یکون معنى کلیا این یك معناى كلى است كه جزئیات و افرادى دارد به حسب تعقل و به حسب ذهن و تلك الجزئیات، این افراد إما أن یکون جمیعها ممتعنه لذاتها، یا همه اش لذاته ممتنع است، براى ذات خودش، براى آن ماهیت، یعنى افراد این ماهیت ممتنع الوجود هستند، یا افراد این ماهیت واجب هستند و واجب الوجود هستند، یا ممكن الوجود هستند، وشقوق الثلاثه تمامش باطل است، إذ الأول ینافى الوجوب و الوجود زیرا اگر همه افراد این ماهیت ممتنع الوجود هستند، پس بنابراین یك فرد از این ماهیت هم نباید در خارج پیدا كنید در حالتى كه شریك البارى تحقق پیدا كرده والثانى ینافى العدم‌، اگر همه این افراد ماهیت، واجب الوجود باشند، پس چرا فقط یك فرد در خارج پیدا كرده این با عدم منافات دارد در صورتى كه همه افراد باید در خارج تحقق پیدا بكند، فى عدم، در آن افرادى كه واقع نشده وجود پیدا نكرده و سوم اینكه اگر این افراد ماهیت ممكن الوجود باشند ینافى الوجوب فیما یفرض واقعاً این منافات دارد با وجوب در آن كه، چیست؟ واقع شده، یعنى واجب الوجود منقلب مى‌شود به ممكن الوجود وبطلان شقوق التالى تمامش مستلزم بطلان مقدم است كه چه باشد؟ كه این امر، امر ماهیت غیر از چى باشد؟ غیر از ذات واجب باشد و هو کون الواجب معنى غیر الوجودواجب یك ماهیت باشد غیر از وجود فإذن إن کان فى الوجود واجب بالذات‌، اگر در عالم وجود، یك واجب الوجود بالذاتى داشته باشیم، معنایش این است لیس إلا الوجود الصرف، باید یك وجود صرف متأكد و متشخصى باشد بنفسه لا یلحقه عموم و لاخصوص، نه عمومى و نه خصوصى در این جا بیاید و به این ملحق بشود.

1. سؤال: کلى با تجرد به دست مى‌آيد تا يک تجردى اگر درش نباشد، کلى نمى‌شود جزيى که تصور مى‌کنيم يعنى منهاى تجرد يعنى مثلا اين ضبط، اين ضبط را اين يک جزيى است، اگر من بخواهم اين ضبط را کلى‌اش کنم بايد يک تجرد به او بدهم.

جواب: تجرد يعنى تفصيل؟ ببينيد همان تفصير تجرد به معناى تعريه اين ماهيت است از وجود، بله از اين وجود، اما اگر فرض کنيم که آمديد و فرموديد که اين ضبط با اين خصوصيات که چراغش اين جا باشد، دگمه‌اش آن جا باشد، سيم رابط آن جايش بخورد

سؤال: آن تجرد کلى است

جواب: نه نه همين، يعنى ما وجود را در اين جا آمديم تعريه کرديم، بعد هى آمديم به او امتياز اضافه کرديم، امتياز او را مشخص نمى‌کند، آن چه که بناى حکما هست و دليل باصطلاح برهان در اين جا اين است که ما به التشخص فى الخارج هو الوجود، فقط و فقط آن گردن کلفتى که حرف اول را مى‌زند و مى‌گويد من اگر بيايم تشخص پيدا مى‌شود اگر من نيايم تشخص نيست، وجود است، شما اگر صد هزار امتياز براى اين ضبط وسائل بدهيد باز شما مى‌توانيد صد هزار ضبط يک جور از کارخانه بدهيد بيرون، مگر اين از کارخانه در نيامده بيرون؟

سؤال: پس مساله اين مکان را چکار مى‌کنيم؟

جواب: مکان مى‌رود جزء وجود، مکان به ماهيت کار ندارد مکان از لوازم وجود خارجى است نه، خود ماهيت اين ضبط با اين خصوصيت، با اين کيفيات اين صد هزار تا کارخانه فرض کنيد، تا يکماه ديگر مى‌دهد بيرون، عين هم، آقا ماهيت اين چيست؟ ماهيت اين داراى اين است که فرض کنيد که اين چند تا هد دارد، چند تا فيش دارد، چند تا نمى‌دانم من باب مثال اين به سرعتش به چند نوع مى‌تواند سرعت پيدا بکند صدا را مى‌تواند چکار بکند، تمام اينها خصوصيت ماهيتى است که هيچ کدام از اين خصوصيات موجب تشخص خارجى او نخواهد شد الا بالوجود ... [↑](#footnote-ref-1)